

دکتر جواد هروی

عضو هیأت علمی و مدیر گروه تاریخ

دانشگاه آزاد اسلامی واحد بجنورد

شاهنامه فردوسی بازتاب گویایی از روزگار سامانیان

چکیده

شاهنامه از جمله شاهکارهای ادبیات جهان تلقی می‌گردد که با گذشت هزار سال از نگارش آن هنوز سرلوحه‌ی ادبیات حماسی ایران و جهان است. این اثر بازتاب ملی‌گرایی یا قوم‌پرستی نیست بلکه سروده‌ی روزگار فرهیختگی و برم‌محور خرد و برای مخاطبان خردمند است. لفافه‌ی بیان متأثر از روزگار زمامداری خردمندان سامانی، و آهنگ بیان و مفاهیم مبتنی بر انسانیت و قومیت فرهیخته نهاده شده است، لذا برخلاف نظر بسیاری از نویسندگان که به غلط این شاهکار را محصول عصر ترکان غزنوی بر می‌شمارند شالوده‌ی سخن و مفاهیم این گنجینه‌ی پرمایه، همگی سرچشمه از خراسان عهد سامانی دارد. در مقاله‌ی حاضر ضمن تأیید نکات فوق تلاش می‌گردد تا این نکته نیز تبیین گردد که سهم کلام فردوسی تنها در روزگارانی میسر است که خردمندی بر فضای جامعه مستولی و فرزندگان زمامداری کنند. این همان چیزی است که شاهنامه به ضرورت آن سروده شده است.

کلید واژه‌ها: فردوسی، شاهنامه، سامانیان، ایران، خردمندی

امروزه از شاهنامه و خالق جاودان این اثر سترگ و بی بدیل ادبیات جهانی، فردوسی، گاه چنان سطحی و بدیهی سخن و اشارت می رود که گویی همگان بر روزگار و اندیشه او واقف و بر اهداف او عارف اند. در صورتی که فردوسی را بدون شناسایی روزگار و بدون مطالعه اشعارش نتوان شناخت و بر پهنه وسیع ابعاد فکریش که در خلال حدود شصت هزار بیت به وضوح جلوه گری می کند، نمی توان پی برد. او را نه دفاع از شاهان بایسته است که تا پیش از غزنویان اصلا شاهی وجود ندارد، نه در خود القابی چون ناسیونالیست و نژاد پرست است. زیرا در سر تا سر شاهنامه، به جز ملت فرهیختگی و شعور بر هر شالوده قومی و نژادی خط بطلان می کشد. اگر بر ایران و ایرانی چشم تحسین می گشاید، از برای مدنیت و فرهیختگی این قوم به جان آمده است. ذیلاً بر این مقصود، سخنی چند متکی بر کلام این شاهکار آسمان ادب فارسی به دور از مبالغه و افراط و تفریط خواهد آمد:

به نام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه بر نگذرد
از آغاز باید که دانی درست	سرمایه ی گوهران از نخست
که یزدان ز ناچیز چیز آفرید	بدان تا توانایی آرد پدید

جای هیچ شگفتی نخواهد بود اگر بدانیم که منزلت شاهنامه و مقام فردوسی همچون بنایی رفیع و مستحکم از همه کاخهای سلاطین و پادشاهان ایران زمین استوارتر مانده است. همانگونه که خویش نیز اذعان دارد:

جهان کرده ام از سخن چون بهشت	از این پیش تخم سخن کس نکشت
بناهای آباد گردد خراب	ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند	که از باد و باران نیابد گزند

بذر سخنی که به دستان توانمند و مبارک و اندیشه ی آینده نگر و سترگ فردوسی پاشیده شد، مایه خیر و برکتی عظیم و سبب حیات و رونق فرهنگ و تمدن ایران بعد از اسلام نیز گردید. بدان گونه که خویشان را نه تنها احیا گر، بلکه زنده ی همیشه تاریخ می شمارد:

نمیرم از این پس که من زنده ام	که تخم سخن را پراکنده ام
توانم مگر پایه ای ساختن	بر شاخ آن سر و سایه فکن
تو این را دروغ و فسانه مدان	به یکسان روشن زمانه مدان
از او هر چه اندر خورد با خرد	دگر بر ره رمز و معنی برد

ابیات شاهنامه چنان استوار سروده شده اند که در بلندای تاریخ ادب، پیوسته نمونه فصاحت و بلاغت است. احساس، حرکت و حیات در عرصه شعر پر طپش فردوسی موج می زند و چنان صحنه های حوادث قهرمانان، زنده توصیف گشته اند که گویی با مخاطب نخواستی فرهیختگی و عزت و افتخار می کنند.^۱

روزگاری که شاهنامه به خامه حکیم ابوالقاسم فردوسی به نظم در آمد مطمئناً هنگامه ای از فضای مستعد و مقتضیات آفرینش گرانه بوده است که شاهکاری همانند شاهنامه، محصول عصر توانمندی و خلاقیت یک قوم و ملت زاده می شود. تاریخ گواهی روشن است بر اینکه بروز خلاقیت ها و ظهور شاهکارها تنها، محصول عصر باروری اندیشه هاست. زیرا یک ملت را به زور می توان مطیع و منقاد کرد، لیکن هیچگاه نمی توان وادار به آفرینشگری و خلاقیت نمود. اساساً یک نظام هنگامی توفیق می یابد که قدرت بسط خلاقیت ها و حراست و مصونیت از آن را نیز داشته باشد. مصونیت به معنای تقابل فکر در برابر فکر است، و افرادی نیز بدان ملبس اند که استعداد بکارگیری خرد و عقل راداشته باشند. عصری که مداحی ها، ارزش و بهایی نداشت و فرزندگان و هنرمندان بر صدر می نشستند و قدر می دیدند و جاهلان و کوتاه نظران، سختی دیده و لقمه می چیدند. آزاد اندیشی و ایجاد فضای تساهل و تسامح، از مهمترین ممیزات روزگار فردوسی است که بعد ها به تعصبات و غرض ورزی ها آلوده شد. چنانکه بعد ها وقتی به دستور نظام الملک، نظامیه ای در بخارا ساخته می شد، علما و فقهای بخارا، مجلس ختمی در مسجد جامع شهر بر پا کردند و گفتند: فاتحه تعلیم علم خوانده شد زیرا تحصیل علم فقها، در اختیار حکومت برای تأمین اغراض خاص قرار گرفت.^۲

بنابراین محتوای کلام فردوسی و محور زبان او، دانش و خرد و تعقل است تا هر چیز دیگر:

سزاوار خلعت نگه کن که کیست	خرد مرد را خلعت ایزدی است
خرد جان پاک است و ایزد گو است	نباشد خرد، جان نباشد رواست
اگر دُرّ بیارد همان نغز نیست	زبانی که اندر سرش مغز نیست
خرد بر سر جان چو افسر بود	مدارا خرد را برادر بود

به همین دلیل نیز بوده است که در شاهنامه پانصد مرتبه واژه خرد آمده است و از واژه خردمند نیز سیصد بار یاد گردیده است. همچنانکه واژه هایی چون روشن روان نیز بیش از یکصد و پنجاه بار دیده می شود.^۳

جالب این جاست که بسیاری از فضیلاتی معاصر فردوسی بر ارکان خرد و عقل توسل بسته و بر بارگاه پر جلال و شوکت دانایی سر تعظیم فرود آورده اند. چنانچه ابوشکور بلخی نیز در همین عصر، مضامینی با تمسک بر سرشت عقل و خرد سروده است:

خرد چون ندانی بیاموزدت	چو افسرده گردی بر افروزدت
خرد بهتر از چشم و بینایی است	نه بینایی، افزون زدانی است
خرد باد همواره سالار تو	مباد از جهان جز خرد یار تو ^۴

به این ترتیب مضامین مشترک عقلی در روزگار فردوسی در قرن چهارم هجری / دهم میلادی نشانگر برانگیختگی و بیداری و باروری اندیشه است. چنانچه می توان از آن به عصر پر تب و تاب تاریخ نیز یاد کرد.^۵ این روزگار را عصر رستاخیز تازه فرهنگ و هنر بر شمرده،^۶ و برخی نیز این روزگار را آغاز حیات فرهنگی ایران می دانند، همچنانکه زمامداران سامانی را نخستین مروجان معنویت روح ایرانی و احیاگر آن قلمداد می کنند.^۷ روزگاری که تحولاتش در شاهنامه ذوب شده تا خلایق آن متبلور گردد. به همین سبب نیز برخی، شاهنامه ای که محصول این دوره به شمار می رود را سروده ی نیروی جهنده ی یک قوم در دوران توانمندیش بر می شمارند و بر آن صلاهی خرد ورزی عنوان می نهند. احتوای آن را نیز سرگذشت مردمانی می دانند که پایشان بر زمین محکم است بی آنکه از آسمان بریده باشند. پس شاهنامه اراده بودن و بر جای ماندن قومی خردمند به آوایی بلند است.

بنابراین عصر سرایش شاهنامه و حضور فردوسی، روزگار خرد ورزی و پیدایی موج مواج اندیشه و فکر تلقی می گردد. نه تنها در نظم که در نثر نیز شاهد نگارش دایره المعارفهایی عدیده ای هستیم که این خود نشاندهنده رشد علمی و تکامل عقل گرایی در جامعه ایرانی این عصر است. فردوسی بی شک متعلق به چنین دوره ای است که در آن حرمت عقل پاس داشته می شود و عاقلان باکیاست، محرم اسرار می گردند:

سخن بشنو و بهترین یاد گیر	نگر تا کدام آیدت دلپذیر
ز دانش چو جان ترا مایه نیست	به از خامشی هیچ پیرایه نیست
مگر آن سخن کاندرو سود نیست	کز آن آتش است بهره جز دود نیست

در چنین محیطی است که چون بستر مساعد یافت می شود، فردوسی گوشهای شنوا را در می یابد و با ظرافت و احساسات را بر می انگیزاند، می خنداند و می گریاند و شور و حال را در

لابلای قیل و قال پهلوانان، نعره و فغان سربازان یاد می کند. در حالی که دل را به یزدان پاک، آرامش می دهد، و جان ها را از آرایش پاک می کند، با قدرت و توان، فارسی باستان را پاس می دارد و انبساط خاطر را فراهم می سازد. اینچنین است که فردوسی، نامه باستان و کارنامه داستان ملتی را به نقش می کشد و مجسم می سازد که به نیروی راستی در برابر حوادث روزگار، با قامتی به بلندای تاریخ سر بر افراشته است.^۹

بنابراین، به دنبال مساعی فرمانروایان دولت سامانی و سیاست های مدبرانه در قبال تجدید خاطره ایران باستان، نگاهها به سوی گذشته درخشان ایران خیره می گردد تا شاهنامه پردازی نیز احیاء گردد و از ابوالموید بلخی، عماره مروزی، دقیقی آغاز و در شاهنامه فردوسی به کمال خود می رسد. به این ترتیب خطا نخواهد بود اگر مرکز رنسانس ایرانی - اسلامی در شعر، فلسفه، ادبیات، سیاست و علوم مختلفه را، خراسان عهد سامانیان بدانیم. چنانکه بسیاری از محققان منصف که به برجستگی اعصاری چون دوره آل بویه اشاره دارند، بر عظمت هر چه بیشتر روزگار سامانی اذعان می کنند.^{۱۰}

بر همین اساس برخی از متخصصان عصر ایران باستان، در تحلیل های نقادانه و انطباقی خویش، عصر سامانیان را باز تاب و انعکاس عظمت عصر ساسانیان و نخستین جلوه از روح ایرانی بعد از اسلام به شمار آورده اند که در نوع خود قابل تأمل بسیار است.^{۱۱}

حتی برخی دیگر وظیفه سامانیان را همچون ساسانیان، پاسداری از تمدن ایرانی در برابر دنیای نیمه وحشی ترک به شمار آورده اند.^{۱۲} بدین ترتیب، چنین اصول مشترک و مشابه میان سامانیان و ساسانیان را می توان از مهمترین مبانی اساسی در احیاء نگرش های بنیادین مظاهر ملی و میهنی دانست.

بنابراین روندی که در آغاز قرن چهارم هجری/دهم میلادی آغاز گشته بود، در پایان این قرن

به اوج عظمت خویش نایل شد. چنانکه رودکی در ابتدای این سده می سرود:

هیچ گنجی نیست از فرهنگ به تا توانی رو سوی فرهنگ نه

و در پایان این قرن، فردوسی بر وجود فرهیختگی و دانش روزگار خویش اشاره می کند:

سخن هر چه گویم همه گفته اند بر باغ دانش همه رفته اند

توانم مگر پایه ای ساختن بر شاخ آن سر و سایه فکن

لذا وی در آخرین سال قرن چهارم هجری، سرایش شاهنامه را به پایان رسانید و از این اشارات مستفاد می‌گردد که سرایش شاهنامه به صراحت محصول قرن چهارم هجری/دهم میلادی است و لا غیر:

سر آمد کنون قصه یزد گرد به ماه سفنندار روز ارد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار به نام جهان داور کردگار

بنابر این از خصوصیات این قرن، و خور خرد و دانایی و دفاع اندیشمندان از عقلانیت و فرهیختگی است. پس بیهوده نباشد که اگر در رأس هرم اجتماعی این قرن به ویژه در مناطق شرقی ایران، صاحبان دانش و فرهنگ و خرد بر صدر و زمامداری تکیه زده باشند. فردوسی نیز از جمله معاریف این روزگار است که قطعاً هدفی در راستای دفاع از سلطنت و شاهی پیموده است و منظوری غیر از این را دنبال می‌کرده است.

اگر به شاهنامه تنها نظری بیندازیم و از سر تعمق و تأمل در آن بنگریم به روشنی خواهیم دید که مضامین و تصورات شاهنامه، بازتابی از واقعیات عصر سامانیان می‌باشد. فردوسی متعلق و متأثر از این دوره، و اندیشه و آراء او نیز انعکاس از افکار و فرهنگ این عهد است. جالب اینجاست که تمامی جوانب موجود در قرن چهارم هجری آنهم در خراسان بزرگ این عصر، در زوایای شاهنامه موج می‌زند و کاملاً هویدا است: دادگری و عدالت، تهذیب اخلاق، ارزش و بهای دانش، منزلت زن، سیاست و کشورداری، سخنوری و ادب، آداب معاشرت، بی‌اعتباری جهان، نیایش و دعا، خرد و فرزاندگی و... بامطالعه در این کتاب شاهد آن خواهیم بود که شاهنامه نیز جز این مضامین نیست. پس در شاهنامه انعکاس واقعگرایانه روزگار فردوسی و یا همان قرن چهارم یا عصر طلایی ایران بعد از اسلام است.^{۱۳}

به این ترتیب در عصر نگارش دایره المعارف های بزرگ، شاهنامه نیز همچون دایرة المعارف عظیم، متضمن بسیاری از نکات انسانی، اخلاقی و تاریخی می‌گردد که در این روزگار متبلور گشته بود.

فردوسی با رعایت و عنایت بر عفت کلام و بیزاری از ستایش هر خام، مبین هویت قومی فرهیخته و پر افتخار می‌گردد. همانگونه که شاکله بیان او برخوردار از قوت و صلابت حماسی است، دورنمایه شعر او نیز پر مغز و پر محتواست. لذا با اینکه بسیاری از حکایات شاهنامه چون داستان بیژن و

منیژه، سیاوش و سودابه، زال و رودابه عاشقانه اند، لیکن گفت و شنودهای معاشقه وار میان این قهرمانان عاشق، کمتر صورت می بندد.^{۱۴}

پس مجموعه روایات او پر مغز و مبتنی بر عقلانیت، درک، شعور دیده می شود تا جائی که حتی هفت خوان رستم را نیز چون نیک بنگری، حکایت جدال عقل و اخلاق با کژی و ناراستی است. هشیاری و بیداری در سرتاسر این حکایت پر فرازو نشیب که نفس ها را در سینه حبس می سازد کاملاً جلوه گر است. لذا درس این حکایات تفنن و سرگرمی و شرح قصه گونه از اسطوره های نا کار آمد نیست بلکه درس عبرت و خردمندی شعور فرهیخته است.

درگذشت رودکی در ۳۲۹ هـ. پایان شعور و ادب پارسی نبود بلکه تولد فردوسی در همین سال به منزله تداوم سنت عقلانی و خرد ایرانی بود. این روزگار دقیقاً مقارن با اواخر دوران امارت (نه سلطنت و شاهی) نصر سوم سامانی است. معاصر با این روزگار، اروپا در اوج قرون وسطایی خویش به سر می برد و پیش از آنکه فرهنگ و اندیشه غربی توسط کانت و سپس هگل در آغاز قرن نوزدهم، و فرانسیس بیکن که بر توانایی عقل تکیه می کرد، گفته آید این فردوسی بود که پیشتاز عقل و اندیشه و ترجیح دانایی بر توانایی گشت:

توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود.

این طنین پر ولوله دانش و اندیشه، از حنجره حکیم خراسانی برخاست و در پهنه شاهنامه، ماندگار تاریخ فرهنگ و تمدن پر جلال این سرزمین گشت.

جالب این جاست که بسیاری از صاحب نظران، شاهنامه را مبین دفاع از یک نظام طبقاتی برجسته جامعه ایرانی دانسته اند، که ساختار طبقه دهقانی را بر دوش می کشد. در صورتی که روزگار فردوسی چنین چیزی را حکایت نمی کند. فردوسی نه تنها مدافع نظام طبقه بندی دهقانی نیست بلکه منادی عقلانیت عنصر ایرانی و فرهیختگی جامعه میان ترکان و اعراب است. بنابراین دفاع از ایران و حتی تشیع، دفاع از عقلانیت و فرهیختگی احتوا یافته در این هر دو می باشد.

لذا اگر بپذیریم که فردوسی از عنصر ایرانی، بی هیچ توجیه و دلیلی به دفاع برخاسته است، منزلت او را تا حد یک نژاد پرست یا ناسیونالیست پایین آورده ایم. این احجاف و ظلم بزرگی است که می توان به ناحق بر فردوسی روا داشت (که البته بسیاری از نویسندگان عامدانه یا عالمانه کرده اند). پس اگر فردوسی از ایران و ایرانی سخن می گوید و بر آن مباحثات و افتخار می ورزد و بر خویشتن

می‌بالد، به دلیل آراستگی قومیت ایرانی در این مقطع از تاریخ به درک و شعور رشد یافته است. پس بر این ارزش هاست که می‌بالد و بر آن ستایش می‌کند.

بیجا نخواهد بود که اگر سلاطین ترک، سخن او را به زحمت و اصرار می‌پذیرند. اما سخن بسیاری دیگر از شاعران چهار صد گانه پارسی گوی را ورد زبان خویش می‌سازند. در این روزگار، دریغ از آنکه سلاطین ترک (نه امیران سامانی)، آراسته بر روح فرهیختگی و دانش پروری باشند. لذا بر خلاف عصر سامانیان، مداحی پیشه شاعران و ادیبان درباری شده، و خردپروری و دانش طلبی به طاق نسیان سپرده می‌شود. حضور در محفل این پادشاهان موجب ناخرسندی و حتی هزیمت بلند پایگانی چون ابن سینا از درگاه سلطان محمود غزنوی می‌گردد.^{۱۵} فردوسی نیز نالان از قدرنا شناسی سلطان ترک، وعده به تنبیه زیر پای فیلان می‌شود. اینجاست که اگر هجو نامه فردوسی را بتوانیم بپذیریم، شاعر خردمند طوس، سر به فغان و اعتراض بر می‌دارد و می‌خروشد که:

آیا شاه محمود کشورگشای	زمن گر نترسی بترس از خدای
اگر شاه را شاه بودی پدر	به سر بر نهادی مرا تاج زر
و گر مادر شاه بانو بُدی	مرا سیم و زر تا به زانو بدی

جالب تر آنجاست که می‌بینیم که برخی از محققان چنین آورده اند که چون سلطان ترک در کالبد وجودی فردوسی، قدرت انتظام و سرایش اشعار بی‌مانند فارسی را دید، پس به او پیشنهاد کرد تا داستان زندگی و حیات قوم ایرانی را (نه قومیت ترک خویش را!) به نظم درآورد، او نیز پذیرفت و به سرایش شاهنامه مشغول گردید!^{۱۶}

این اوج احجافی است که می‌توان در حق این حکیم خردمند دست پرورده عصر سامانیان روا داشت، و با کنار رفتن ابرهای حمایت این زمامداران فرهنگ پرور، تیغ تیز انوار تعصب سلاطین بیگانه با فرهنگ و عقل را بر او مستولی ساخت.

پس آنچه را که فردوسی در پاسداشت آن می‌کوشد اندیشه است و در این برهه از تاریخ در مخیله قومیت ایرانی جلوه گری می‌کند. نه آنکه بخواهد به پرستش قومیت و نژاد خاصی مبادرت ورزد. فردوسی در فضای متلاطم فکری این روزگار دست به آفرینشگری می‌زند و شاهنامه را می‌آفریند، تا هویت ایرانی را ثبت و ضبط نموده و اندیشه پویای او را بر کشد و دستورالعمل ملل متعالی و دانش پرور سازد. پس به احیاء تاریخ، فرهنگ، تمدن، اندیشه و عقلانیت این مرز و بوم دست می‌یازد و با نظم بخشیدن آن، چهره جاودانه بر آن می‌کشد:

من این نامه فرخ گرفتم به فال
سرآرم من این نامه باستان

بسی رنج بردم در این سال و سال
ز گیتی بماند ز ما داستان

والسلام

یادداشتها

- ۱- در این باره ن. ک. به. رحیمیان، محمد: نمیرم از این پس که من زنده ام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۹، صفحه ۳.
- ۲- به نقل از: محیط طباطبایی، سید محمد: تاریخ تطور حکومت در ایران بعد از اسلام، تهران، بعثت، ۱۳۶۷، صفحه ۱۴۲.
- ۳- برای آگاهی بیشتر ن. ک. به. مهاجرانی، سید عطاء الله: حماسه فردوسی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۷، ج ۱، صفحه ۴۹.
- ۴- ن. ک. به. دبیر سیاقی، سید محمد: پیشاهنگان شعر فارسی، ج ۳، تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰، صفحه ۷۵-۸۲.
- ۵- عنایت، حمید: «بیش سیاسی اخوان الصفا»، مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، س ۱۲، شماره ۱۳۰-۱۲۹ (۱۳۷۷)، صفحه ۵۶.
- ۶- پوپ، آ: معماری ایران، ترجمه غلامحسین صدری افشار، ارومیه، نشر انزلی، ۱۳۶۶، صفحه ۸۱.
- ۷- اشپولر، برتولد: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه جواد فلاطوری، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴، ج ۱، صفحه ۴۲۵/ ترجمه مریم میراحمدی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹، ج ۲، صفحه ۲.
- ۸- اسلامی ندوشن، محمد علی: «از تمدنهای باستانی چه بر می آید؟»، مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، س ۱۴، ش ۲-۱۵۱ (۱۳۷۹)، صفحه ۸.
- ۹- رحیمیان، محمد: نمیرم از این پس که من زنده ام، صفحه ۳.
- ۱۰- منجمله در این باره می توان ن. ک. به. کرمر. جوئل: احیای فرهنگی در عهد آل بویه، ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵، صفحه ۳۸۵.

- ۱۱- مثلاً یکی از موارد و مصادیق آن را می توان در این کتاب دید ، کریستین سن ، آرتور: ایران در زمان ساسانیان ، ترجمه رشید یاسمی ، چ ۵ ، تهران ، امیر کبیر ، ۱۳۶۷ ، ص ۵۳۷.
- ۱۲- گروسه ، رنه : چهره آسیا ، ترجمه غلامعلی سیار ، تهران ، فرزانه ، ۱۳۷۵ ، صفحه ۹۸.
- ۱۳- برای آگاهی بیشتر در این زمینه ، ن . ک . به . سرامی ، قدمعلی: از رنگ گل تا رنج خار، تهران ، آموزش انقلاب اسلامی ، ۱۳۷۲ ، همچنین ، رنجبر ، احمد : جاذبه های فکری فردوسی ، چ ۲ ، تهران ، امیر کبیر ، ۱۳۶۹.
- ۱۴- از رنگ گل تا رنج خار ، صفحه ۳۲۳ .
- ۱۵- ن . ک . به : دیباجی ، سید ابراهیم : ابن سینابه روایت اشکوری و اردکانی ، تهران ، امیر کبیر ، ۱۳۶۴ ، صفحه ۴۲.
- ۱۶- بارون کارادووو: متفکران اسلام، ترجمه محمد رضا شجاع، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴، ج ۱، صفحه ۱۵۳.